

**اشاره:** نوشتار حاضر نقدی است از دבורا اکتنبرگ (Deborah Achtenberg) بر کتاب معنای فلسفی استعلا: نظرات لویناس و افلاطون در باب عشق‌ورزی و رای هستی (The Philosophical Sense of Transcendence: Levinas and Plato on Loving Beyond Being) نوشته سارا آلن (Sarah Allen) که در سال ۲۰۰۹ از سوی انتشارات دانشگاه دو کوئسن منتشر شده است.

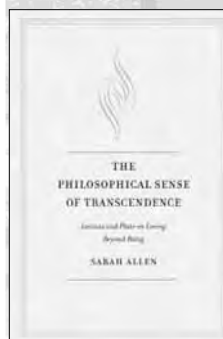
**کتاب ماه فلسفه**

سارا آلن در معنای فلسفی استعلا: نظرات افلاطون و لویناس در باب عشق‌ورزی و رای هستی، به بحث درباره مفهوم استعلا: فلسفی نزد لویناس و افلاطون می‌پردازد، نحوه استفاده این دو فیلسوف از عشق شهوانی در حکم منبع استعلا را با یکدیگر مقایسه می‌کند، و نظرات هر یک از آنها درباره رابطه دین با فلسفه را در بحث‌هایشان در باب استعلا پی می‌گیرد و بسط می‌دهد. او با استفاده از مفهوم جالب و کارساز استعلا: صعودی و نزولی نشان می‌دهد که لویناس و افلاطون هر دو عشق شهوانی را منبعی برای ارضا [خواهش‌های نفسانی] و همچنین استعلا می‌دانند، و نظرات این دو فیلسوف را در باب موضوعات متنوعی چون خداشناسی، آفرینش، نظم، میل، باروری، خیر و رای هستی و سایر موضوعات با یکدیگر مقایسه می‌کند.

تفسیر آلن از نظرات لویناس یک تفسیر خدامحور است. او معتقد است که از نظر لویناس، استعلا از سوی خداوند به ما می‌رسد و وارد فلسفه می‌شود. خدای لویناس «منع نظمی است که به صداهای متفاوت و متنوعی که تفکر فلسفی را تشکیل می‌دهد جهت و جایگاه می‌بخشد» و از این حیث مشابهت‌ها و تفاوت‌هایی با مفهوم خیر نزد افلاطون دارد: خیر، همچون خداوند، منبع نظم است، ولی از آنجایی که نه شخصی است و نه آفریننده با خداوند تفاوت دارد. نه فقط خداوند منبع نظمی است که به صداهای فلسفی جهت و جایگاه می‌بخشد، بلکه به گفته آلن، دین تجربه و تجلی خداوند است و (به ویژه در آثار متأخرش) وقتی به استعلا دست می‌یابیم، «نفس دیگر با صدای خود سخن نمی‌گوید، بلکه با صدای خداوند سخن می‌گوید». با وجود این، از نظر آلن نقش خداوند در اخلاق آن قدرها هم که اشارات فوق ممکن است القا کنند، پررنگ نیست. آلن با استفاده از ایده «تأخر قدیم» استدلال می‌کند که از نظر لویناس خداوند خود را به طور غیرمستقیم از طریق روابط اخلاقی با دیگران متجلی می‌سازد. آلن معتقد است که خداوندی شخصی، واحد، و آفریننده مبدأ مابعدالطبیعی آفرینش در نظرات لویناس را تشکیل می‌دهد، ولی خداوندی که لویناس در ذهن دارد یک خدای غیرعرفانی یهودی است، و نه یک صورت افلاطونی چون خیر. خدای لویناس کسی است که پس

## معنای فلسفی استعلا: نظرات لویناس و افلاطون در باب عشق‌ورزی و رای هستی

مصطفی امیری



از نظر سقراط  
در جمهوری و  
آثار دیگر افلاطون،  
وقتی که خیر  
را بشناسیم،  
عاشقش می شویم،  
و بنابراین آن را  
انجام می دهیم.  
اگر چنین باشد،  
آن گاه اولویت  
مابعدالطبیعه و  
معرفت‌شناسی  
نسبت به اخلاق  
نزد افلاطون  
ثابت می شود، و  
همین نقطه تمایز  
بزرگی بین  
لویانس و  
افلاطون است.



SOCRATES

از آفرینش و یا در حین آفرینش، خود را از آفرینش کنار می کشد و فقط ردی از خود برجای می گذارد که باید آن را در روابط اخلاقی یافت. در نتیجه، خداوند و مخلوقات از یکدیگر جدا می ماند، و فلسفه لویانس از حوزه الهیات هستی‌شناختی خارج می شود.

برخی از استدلال‌های آرن دربارۀ خدا و دین تفسیر مستقیم نظرات لویانس است؛ مثلاً ایده آفرینش و به دنبال آن کناره‌گیری یا جدایی خداوند؛ این ایده که فقط در روابط اخلاقی است که خداوند به ذهن می آید؛ این که خدای لویانس از طریق اخلاقیات شناخته می شود، و این که خداوند موجودی نیست که در تجربه عرفانی تجلی پیدا کند، بلکه باید با استفاده از عقل برای معرفت او کوشید.

بحث آرن دربارۀ آفرینش و کناره‌گیری خداوند به‌خصوص

لویانس دانست؟ چرا باید دین را تجربه و تجلی خداوند دانست، و آن را صرفاً یک پیوند کلیت‌ساز<sup>۲</sup> با دیگری تلقی نکرد، چنانکه در کلیت و بی‌کرانگی<sup>۳</sup> پیشنهاد شده است: «پیشنهاد می‌کنم «دین» را پیوندی بنامیم که بین خود و دیگری بدون تشکیل نوعی کلیت برقرار می‌شود»؟ آیا تجربه و تجلی همان تجربه و تجلی خداوند است، یا اینکه «تجربه» و «تجلی» به طور تلویحی به رابطه ما با غیریت<sup>۴</sup> اشاره دارد، و از این حیث در تقابل با مفاهیمی نظیر «جلوه»<sup>۵</sup> قرار می‌گیرد؟ وقتی لویانس ایده آفرینش را مطرح می‌سازد، آیا منظور او آفرینش خداوند است و یا آفرینش در یک معنای فلسفی توسعه‌یافته نظیر هر رابطه‌ای که در ارتباطش با دیگری در عین حال هم ربط می‌دهد و هم کنار می‌کشد؟ چارچوب تفسیری آرن در ارتباط با این نکات، نظیر این ایده که لویانس در طرح نظراتش بر مفهوم یهودی خداوند متکی است، به توضیح و تبیین بیشتری نیاز دارد. چه مفهوم یهودی‌ای؟ مفهومی برگرفته از این میمون؟ از لوریا؟ از روزنت سوايگ؟

این هم محل اختلاف است، و نیاز به توضیح و بسط بیشتری دارد، زیرا آرن رویکرد خاص لویانس به دین را محور مقایسه‌اش با افلاطون در باب اروس<sup>۶</sup> [غریزه حب] و استعلا فلسفی قرار داده است.

یکی از اهداف اصلی آرن در مبحث رابطه عشق شهوانی و استعلا نشان دادن این نکته است که لویانس و افلاطون آن قدر هم که به نظر می‌رسد با یکدیگر تفاوت ندارند. او با معرفی ایده استعلا صعودی و نزولی در نظرات افلاطون چنین استدلال می‌کند که استعلا صعودی از امر محسوس به امر جاودانی از جمله خیر است، و استعلا نزولی، مثل آن کسی که در جمهوری از غار صعود می‌کند تا خیر را ببیند و سپس نزول می‌کند و بر دیگران حکم می‌راند. آرن می‌خواهد بگوید که این حرکت صعودی و نزولی با ایده لویانس دربارۀ مؤلفه غیرنفسانی عشق شهوانی قابل مقایسه است، که به ورای نفسانیت شهوانی می‌رود و با ارضای میل در قالب باروری استعلا می‌یابد. او در اثبات تفسیرش به این نکته اشاره می‌کند که دیوتیما در سمپوزیوم می‌گوید که عشق از میل دستیابی به خیر شروع می‌شود، ولی به میل زایش زیبایی استحاله می‌یابد.

سایر ایده‌هایی که آرن در بحثش دربارۀ رابطه عشق شهوانی و استعلا گنجانده است، فایده یا وضوح کمتری دارند و لازم است با ارایه تفسیر مفصل‌تری از متون افلاطونی که به آنها متوسل شده است، توضیح و بسط بیشتری داده شوند. مثلاً، یکی از نکات اساسی بحث آرن این ایده است که خیر و همچنین بخش غنی<sup>۸</sup> اروس وافر و بخشنده هستند، و به خاطر فضل‌شان هستی‌بخش. (طبق نظر دیوتیما در سمپوزیوم، اروس ترکیبی از نیاز و غنا است - و یا مجازاً، پسر نیاز، که مؤنث است، و غنا، که مذکر است.) این ادعاها صیغه‌ای نوافلاطونی و مسیحی دارند، ولی آرن چنین ایرادی را با تأکید بر اینکه چشم بسته از دکتترین

بحث مستدل، مفید و جالبی است که مبنای آن را تأکید بر رابطه موجود بین مرحله «آفرینش» و کناره‌گیری پس از آفرینش تشکیل می‌دهد. علاوه بر این، تفسیر او از نظرات لویانس در باب دین با هدف توجیه مقایسه جالبش بین لویانس و افلاطون صورت گرفته است: آرن در مقایسه خود تأکید خاصی بر این نکته دارد که رویکرد ما به دیگران چگونه با رابطه‌مان با امر اعلی<sup>۹</sup> پیوند می‌خورد.

با وجود این، سایر نکاتی که آرن مطرح ساخته است، قدری نظری‌تر است، و از آنجایی که نقش خداوند در فلسفه لویانس محل اختلاف است، استدلال‌های آرن به دفاع یا توضیح و تفسیر بیشتری نیاز دارد. مثلاً اگر نمی‌توان خداوند را شناخت، پس او چگونه منبع نظم است؟ چرا نباید خداوند را منبع نوعی گسست

مسیحیت وام نگرفته است، ردّ می‌کند. با وجود این، هیچ پیوند بدیهی بین این ادعا در جمهوری که خیر منبع و غذای همه هستی است و ایده فوران یا فضل وجود ندارد؛ به علاوه، این نکته که غنا، در حالت مستی و از خود بی‌خودشدگی، توسط نیاز مجبور می‌شود تا با او همبستری کند، کافی نیست تا با توسل به آن باروری حاصله از این همبستری اجباری و ناخودآگاه را در حکم باروری حاصل از طبیعت بخشنده غنا بدانیم.

مسلماً فحوای این متن افلاطونی با چیزی که در تفسیر آلن آمده بسیار متفاوت است، و بیشتر به رابطه جنون و نیروی اروس و باروری حاصل از آن مربوط می‌شود. علاوه بر این، در این تصویر، نیاز است که غنی است، و چنین القا می‌شود که نیاز و غنا تا حدودی یکی هستند، و یا حداقل در هم تنیده‌اند. بدین ترتیب این سؤال در ذهن خواننده شکل می‌گیرد که نیاز غنی که به آن اشاره شده چیست، و چگونه به فلسفه ربط پیدا می‌کند، به ویژه این که دیوتیما اروس را یک فیلسوف توصیف کرده است. احتمالاً افلاطون در واقع می‌خواسته اروس را در حکم نیاز غنی توصیف کند - نیازی که من حیثی ما را وامی‌دارد تا غنی شویم و شبیه به آگاهی از جهل که من حیثی ما را وامی‌دارد تا پژوهش کنیم - تا اینکه اروس را ترکیبی از نیاز و فضل وافر بدانند.

به همین ترتیب، عجولانه است اگر بگوییم که چون از نظر افلاطون خیر جزئی از مابعدالطبیعه است، اخلاق هم نزد او «فلسفه اولی» است، چنان که در لویناس است. این نکته که خیر نزد افلاطون یک صورت یا مثال است، به معنای آن نیست که از نظر او «مابعدالطبیعه و اخلاق با یکدیگر تلاقی دارند»، بلکه بدان معناست که مابعدالطبیعه و ارزش با یکدیگر تلاقی دارند. خیر از نظر افلاطون یک امر حقیقی است، ولی اگر اخلاق از نظر او اصلاً با چیزی تلاقی داشته باشد، آن چیز فقط می‌تواند معرفت‌شناسی باشد، حداقل به این دلیل که او باور دارد که «فضیلت شناخت است». من خود را از جمله کسانی می‌دانم که معتقد هستند از نظر افلاطون فضیلت شناخت است، حتی در جمهوری، چرا که دیدگاه سه‌وجهی‌اش نسبت به روح با توجه به توضیحاتی که بعداً در این اثر می‌آید، اصلاح می‌شود. به اعتقاد من، از نظر سقراط در جمهوری و آثار دیگر افلاطون، وقتی که خیر را بشناسیم، عاشقش می‌شویم، و بنابراین آن را انجام می‌دهیم. اگر چنین باشد، آن‌گاه اولویت مابعدالطبیعه و معرفت‌شناسی نسبت به اخلاق نزد افلاطون ثابت می‌شود، و همین نقطه تمایز بزرگی بین لویناس و افلاطون است. ولی حتی اگر اشتباهاً باور دارم که فضیلت نزد افلاطون همان شناخت است، گنجاندن خیر در مابعدالطبیعه فی‌نفسه به معنای آن نیست که اخلاق از نظر افلاطون فلسفه اولی است، بلکه فقط به معنای آن است که مابعدالطبیعه از نظر افلاطون مقدم بر اخلاق است، زیرا خیر یک اصل مابعدالطبیعی است که انسان‌های اخلاقی باید آن را بشناسند و از آن پیروی کنند. به بیان دیگر، تلویحاً به معنای این است که خیر منبع نظمی است

که فلسفه و اعمال مان را بر پایه آن استوار می‌سازیم. کتاب آلن اثری بلندپروازانه و چالش‌انگیز است، که تفسیری کلی از نظرات لویناس درباره عشق شهوانی، دین و استعلا ارائه می‌دهد. این کتاب حاوی تفاسیر مفید و روشنگری از آثار لویناس و رابطه آرای او در خصوص موضوعات مورد بحث کتاب با آرای افلاطون است. کتاب ضعف‌هایی نیز دارد، از جمله نکاتی که در بالا به آنها اشاره شد، مثلاً اشاره به تفسیر نوافلاطونی بدون شرح و بسط آن، و لزوم بحثی مستدل‌تر درباره محوریت دین و خدا در آرای لویناس، و نیاز به تفسیر و توضیح بیشتر جزئیات و معانی تلویحی محاورات افلاطون که به آنها استناد شده است. به طور کلی، معنای فلسفی استعلا از جمله کتب مهمی است که با موضوع ربط آرای لویناس با افلاطون نگاشته شده است.



لویناس

#### پی‌نوشت‌ها:

1. posteriority of the anterior.
2. highest.
3. Totalizing.
4. *Totality and Infinity*.
5. otherness.
6. disclosure.
7. eros.
8. resourceful.

خدای لویناس  
کسی است که  
پس از آفرینش  
و یا در حین  
آفرینش،  
خود را از  
آفرینش کنار  
می‌کشد و  
فقط ردی از  
خود بر جای  
می‌گذارد که  
باید آن را در  
روابط اخلاقی  
یافت. در نتیجه،  
خداوند و  
مخلوقات از  
یکدیگر جدا  
می‌مانند، و  
فلسفه لویناس  
از حوزه الهیات  
هستی‌شناختی  
خارج می‌شود.